

یهودی بودن پس از نابودی غزه چه معنایی دارد

نویسنده: پیتربینارت

مترجم: محمد نصیری

توضیح مترجم: این متن، بخشی از کتاب Being Jewish After the Destruction of Gaza به قلم پیتربینارت است که در ژانویه ۲۰۲۵ منتشر شده است. بینارت از چهره‌های فرهنگی برجسته‌ی یهودی آمریکاست و در دانشگاه نیویورک به تدریس مشغول است. تز اصلی کتاب آنست که یهودیان با تفسیر تاریخ و متون مقدس خود بر محور «قربانی بودن»، با تأکید بر استثناگرایی یهودی، و با چشم بستن بر خشونت‌هایی که خود در تاریخ انجام داده‌اند اینک مشغول توجیه نابودی غزه هستند. در بخشی که در ادامه آمده، نویسنده توضیح می‌دهد توجیه خشونت و اشغال‌گری با مفهوم قربانی بودن، تنها خاص اسرائیل نیست و دیگران هم در گذشته از این مفهوم ساختگی استفاده کرده‌اند.

امیدوارم بتوان این کتاب را هرچه زودتر، بدون سانسور و با عنوان «یهودی بودن پس از نابودی غزه چه معنایی دارد»، راهی بازار کرد.

.....

نسل‌هاست که یهودیان اسرائیل و دیاسپورا، هویت ما را حول روایت قربانی بودن جمعی و لغزش ناپذیری اخلاقی بر ساخته‌اند. سود درک این مطلب که یهودیان با مردمان دیگر تفاوتی ندارند آنست که به ما اجازه می‌دهد از تجاربمان درس بگیریم. استثناگرایی یهودی کمتر از آنی که فکر می‌کنیم واقعیت دارد. ما تنها مردمانی نیستیم که برای توجیه تفوق خود، از روایت قربانی بودن استفاده می‌کنیم.

در اوایل قرن بیستم، آفریکانرها آفریقای جنوبی را با یادمان‌های اردوگاه‌های کار اجباری پر کردند، اردوگاه‌هایی که در زمان جنگ دوم بوئر، به زور سربازان بریتانیایی در آن‌ها چپانده شده بودند. شاید چیزی از آن تاریخ ندانیم و در قیاس با آزار و اذیت هزاران ساله خودمان چیز کوچکی بدانیمش، ولی همین حادثه چیزی بود که جهان‌بینی بسیاری از آفریکانرها را شکل داد. آنان خودشان را به طور محلی و به طور جهانی در خطر می‌دیدند: در خانه، خطر

سیاه پوستان آفریقای جنوبی وجود داشت که بنا به فرض، خواهان مرگ آفریکانرها بودند؛ و در خارج، خطر بریتانیایی‌ها و دیگر غربی‌های غیر قابل اعتماد و سالوس صفت وجود داشت که با کشتار آنان مشکلی نداشتند.

امروزه این روایت ممکن است وهم‌آلود و گروتسک به نظر بیاید. ولی من بخشی از کودکی خود را در کیپ تاون دوران آپارتاید گذراندم: به من اعتماد کنید و بپذیرید که بیشتر سفید پوست‌های آفریقای جنوبی به این روایت با تمام وجود باور داشتند. و برخلاف چیزی که دوست داریم به خودمان بیاورانیم، داستان آنان خیلی فرقی ندارد با داستانی که یهودیان تعریف می‌کنند. بسیاری از یهودیان وقتی دولتی را بین رود تا دریا تصور می‌کنند که به فلسطینیان حقی برابر با یهودیان داده، این خیال به سرشان می‌زند که بر تل آویو بی عیب و نقص دارد بربریسیم و ناکارآمدی فرضیِ خاورمیانه‌ای فرود می‌آید. سفید پوستان آفریقای جنوبی که مثل یهودیان، از اطراف خود تصویری مبهم داشتند نیز درگیر ترس‌های مشابه شدند. آنان درباره نیجریه و کنگو با همان وحشتی سخن می‌گفتند که یهودیان امروز درباره سوریه و عراق سخن می‌گویند. غرولند می‌کردند که در این بخش از جهان، گریزی از خشونت نیست و اقلیت‌های بی دفاع امکان بقا ندارند.

به خصوص مثال کشور همسایه یعنی زیمبابوه برایشان خیلی هراس‌آور بود. در سال ۱۹۸۷ حتی هلن سوزمن که یک لیبرال اهل آفریقای جنوبی بود گفت که در آن کشور، گذار از حکومت سفید پوستان «۲۰ هزار قربانی» گرفت. او هشدار داد که «انتقال قدرت در آفریقای جنوبی قربانیان خیلی بیشتر خواهد گرفت». در این روزها وقتی کسی به من می‌گوید که یهودیان و فلسطینیان نمی‌توانند با حقوق برابر در کنار یکدیگر زندگی کنند، فکر من به چهار دهه‌ی پیش می‌رود. به یاد می‌آورم خویشاوندانی را که دیکتاتوری و جنگ‌های داخلی در شمال رودخانه لیمپوپو را گواهی می‌دانستند بر آنکه سیاهان و سفیدها نمی‌توانند در یک آفریقای جنوبی دموکراتیک در کنار یکدیگر زندگی کنند. گروهی از مردمان آفریقای جنوبی که این حرف‌ها را هرگز ازشان نشنیدم سیاهان بودند، درست همانطور که تقریباً هرگز چنین حرفی را از فلسطینیان نشنیده‌ام.

سفید پوست‌های آفریقای جنوبی همانطور می‌ترسیدند به دریا ریخته شوند که امروزه یهودیان می‌ترسند. ترسشان حتی بیشتر هم بود چون بخش کوچک‌تری از جمعیت را تشکیل می‌دادند در خارج هم متحدان کمتری داشتند. آنان کنگره ملی آفریقا به رهبری نلسون ماندلا را یک گروه تروریستی می‌دانستند، و در این زمینه تنها هم نبودند. تروریستی خواندن این گروه اصلاً کار دولت آمریکا بود. رقیب کنگره ملی آفریقا یعنی کنگره پان آفریقایی - با شعار غیررسمی «هر وطن گزین، یک گلوله» - خطری بزرگتر بود. حتی سیاه پوستانی که خودشان از مقاومت

خشونت آمیز دفاع نمی کردند، از جمله اسقف دزموند توتو که ۱۹۸۴ جایزه صلح نوبل را برد، چندان راغب نبودند چنین مقاومتی را محکوم کنند، همانگونه که اکنون خیلی از فلسطینیان نیز این چنین هستند. با توجه به این واقعیت ها، بیشتر سفیدپوست های آفریقایی جنوبی بدیهی می دانستند که بدون یک ارتش سفید پوست برای دفاع از آنها، جان شان سخت در خطر است. یک نظرسنجی به سال ۱۹۷۹ نشان داد ۸۴ درصد سفید پوست های آفریقایی جنوبی بر این باورند که «حکومت سیاه پوستان، امنیت فیزیکی سفیدها را تهدید خواهد کرد». آلیستر اسپارکر روزنامه نگار نوشت سفید پوست های آفریقایی جنوبی، «آمیزش نژادی را با خودکشی ملی» یکی می انگارند، درست همانگونه که امروز بسیاری از یهودیان اسرائیل، آمیزش با فلسطینیان را خودکشی می پندارند.

حدود ۱۳,۰۰۰ کیلومتر بالاتر از ژوهانسبورگ، پروتستان های ایرلند شمالی هم داستان مشابهی تعریف می کردند. آنان نیز تفوق خود بر کاتولیک ها را با داستان هایی درباره قربانی بودن خود توجیه می کردند. آنان ژوئیه ی هر سال پرچم هایی را تکان می دادند و آهنگ هایی را می خواندند یادآور محاصره دری در سال ۱۶۸۹ که طی آن، اسلافسان از گرسنگی مردند ولی به یک پادشاه کاتولیک تسلیم نشدند. آنان از شورش ایرلندی ها در سال ۱۶۴۱ نیز یاد می کردند، شورش که در آن، کاتولیک ها، پروتستان ها را در رودخانه بن غرق کردند. پروتستان های ایرلند شمالی نیز خود را از دو جبهه در خطر می دیدند، یکی خطر داخلی یعنی خیل کاتولیک هایی که در پی جدا کردن ایرلند شمالی از بریتانیا و ادغام آن با ایرلند جنوبی ای بودند که پروتستان ها همان قدر آن را عقب مانده و اقتدارگرا می دیدند که سفید پوست های آفریقایی جنوبی، آفریقایی ها را، و بسیاری از یهودیان امروز، خاورمیانه را. آنان به خیال خودشان، هم در معرض خطر طردشدگی از سوی لندن بودند، هم در معرض خطری یادآور ترس هایی که روزگاری سفید پوست های آفریقا داشتند و امروز یهودیان دارند، یعنی خطر خیانت غربی های دغل کار و سست عنصر.

پروتستان های ایرلند شمالی از برابری وحشت داشتند. خشونت ارتش جمهوری خواه ایرلند، که سازمانی کاتولیکی بود، خیلی اعصابشان را به هم می ریخت، ولی آنان این خشونت را نه پاسخی به سرکوب بلکه، به قول یکی از دانشمندان سیاسی ایرلند همچو «بربریتی صد درصد قبیله ای» می نگریستند. پروتستان ها بر خود می لرزیدند وقتی پیش خود فکر می کردند که این قاتل ها اگر دولت را بگیرند چه کارها که نمی کنند: حتماً محاصره دری، یک بار دیگر رخ خواهد داد. زمانی که دولت های بریتانیا، ایرلند جنوبی و ایالات متحده به پروتستان ها فشار آوردند تا در سال

۱۹۹۸ و طی توافق گود فرایندی، تفوق سیاسی خود را کنار بگذارند، معروف‌ترین رهبر آنان یعنی یان پِسلِی، این توافق را «پیش در آمدی بر نسل کشی» خواند.

بسیاری از سفید پوستان ایالات متحده نیز همین حرف‌ها را می‌زدند. اگر آفریکانرها به جنگ بوئر متوسل می‌شدند و پروتستان‌های ایرلند شمالی به محاصره دری، قربانی بودن جنوب آمریکا حول داستان دوره‌ی بازسازی می‌چرخید. بر اساس این اسطوره، پس از پایان جنگ داخلی در سال ۱۸۶۵، جنوب آمریکا توسط یک دشمن داخلی یعنی سیاه پوست‌های خشن، و یک دشمن دور دست یعنی دولت فدرال واقع در واشنگتن غارت شد. جورج والاس، فرماندار آلاباما در سال ۱۹۶۳ گفت «بدجور ریختند به سر جنوب». او این جمله را در سخنرانی‌ای به کاربرد که در آن اخطار می‌داد در دوره مبارزات حقوق مدنی دهه ۱۹۶۰ سفید پوست‌های جنوب دوباره دارند توسط همان نیروهای بدسگال دوران بازسازی سرکوب می‌شود، یعنی توسط سیاهانی که در پی مصادره قدرت هستند و لیبرال‌های شمالی‌ای که به آنها کمک می‌کنند. والاس رفتار دولت فدرال با سفیدها در میسی‌سیپی را شبیه رفتار نازی‌ها با یهودیان دانست. این تشبیه خیلی تند بود، ولی در هراس واقعی و رایج سفیدپوست‌ها ریشه داشت. در میانه سده بیستم بیشتر سفید پوست‌های جنوب، برابری نژادی را یک خیال واهی شیطانی تلقی می‌کردند. چنانکه جیسون سوگُل نوشته است «آنان در چهارچوب دوگانه‌ی تفوق سفیدها یا تفوق سیاهان می‌اندیشیدند: اگر سیاهان حقوق خود را به دست آورند سفیدها نیز به همان نسبت افسار می‌خورند».

چرا ترس آن تفوق‌گرایان اشتباه بود؟ وقتی آپارتاید سقوط کرد، چرا رفقای کنگره ملی آفریقا و کنگره پان آفریقایی، شعار «هر وطن گزین، یک گلوله» را هوار نزدند و به محلات سفید پوستان، مثلاً محله مادربرگ من نریختند و آنان را قتل عام نکردند؟ چرا ارتش جمهوری خواه ایرلند، محلات پروتستان نشین دری را محاصره نکرد؟ مخلص پاسخ بسیار ساده است: چون بیشتر آدم‌ها سرشان بوی قرمه سبزی نمی‌دهد - سیاه و سفید و کاتولیک و مسلمان و فلسطینی و فلان و بهمان هم ندارد. آنان نمی‌خواهند بکشند یا کشته شوند. آدم‌ها زمانی اسلحه به دست می‌گیرند که فکر کنند چاره دیگری ندارند. زمانی که مردم سرکوب شده، جایی در حکومت پیدا کنند در واقع زبانی پیدا کرده‌اند تا با صاحبان قدرت به گونه‌ای صحبت کنند که جان کسی را به خطر نیندازد. البته چنین چیزی، خشونت سیاسی را از بین نمی‌برد ولی آن را کاهش می‌دهد. اگر آفریقای جنوبی برخلاف زیمباوه درگیر یک جنگ چریکی ۱۵ ساله و خونین نشد به دلیل آن بود که رهبرانش زودتر از رهبران زیمباوه دریافتند که تنها راه برای متوقف کردن خیزش سیاهان، دادن حق رای به آنان است. در خیابان‌های آلاباما نیز به همین دلیل جوی خون راه

نیفتاد. تصور کنید اگر سیاهان جنوب در سال ۱۹۶۵ به حق خود نرسیده بودند، امروز در ایالت جورج والاس خشونت نژادی تا چه پایه بود.

یا به سرنوشت اقدامی توجه کنید که سیاهان آفریقای جنوبی انجام می‌دادند و اسمش 'گردنبند' بود. گردنبند، روشی بود که کنگره ملی آفریقا برای مجازات همدستان رژیم آپارتاید به کار می‌برد. رفقا دور گردن یک بدبخت لاستیک می‌انداختند، آن را به بنزین آغشته می‌کردند، و کبریت می‌زدند زیرش. در سال ۱۹۸۵ وینی، همسر نلسون ماندلا و یکی از قدرتمندترین چهره‌های آفریقای جنوبی اعلام کرد «کشورمان را با کبریت و گردنبند آزاد می‌کنیم». کنگره ملی آفریقا این اقدامات را محکوم نکرد. سفید پوست‌های آفریقای جنوبی وقتی فکرش را می‌کردند که روزی کشور به دست چنین آدم‌هایی می‌افتد، سخت بر خود می‌لرزیدند. همانطور که دانشمند سیاسی، محمود ممدانی می‌نویسد «وقتی راهی غیر خشونت آمیز برای پایان دادن آپارتاید ظاهر شد، از فردایش دیگر به سختی می‌شد کسی را پیدا کرد که از مجازات گردنبند حمایت کند». بله، «گردنبند» پاسخی وحشیانه بود به نظامی وحشی. وقتی آن نظام از هم پاشید گردنبند نیز از هم پاشید.

این ملاحظه‌ی ممدانی که ادغام گرایی باعث امنیت می‌شود توسط کوهی از پژوهش‌های دانشگاهی تایید می‌شود. در سال ۲۰۱۰ مطالعه‌ای بر روی ۱۴۶ درگیری قومی در سراسر جهان از زمان جنگ جهانی دوم به بعد، دریافت گروه‌های قومی‌ای که از قدرت دولتی حذف شده‌اند، احتمال دست به اسلحه شدنشان سه برابر بیش از اقوامی است که در دولت نماینده دارند. لی مور یهودا، در کتاب امنیت جمعی که سال ۲۰۲۳ منتشر شد، می‌نویسد کشورهایی که «حذف سیاسی و تبعیض ساختاری» در پیش گرفته‌اند خیلی بیش از کشورهای دیگر در معرض «جنگ داخلی» هستند.

این دینامیسم را حتی در خود اسرائیل هم می‌شود دید. یهودیان اسرائیلی‌ای که تا سر حد مرگ از فلسطینیان غزه و کرانه باختری می‌ترسند، در آسیب پذیرترین لحظات، یعنی روی تخت عمل بیمارستان، خود را به فلسطینیان می‌سپرنند. شهروندان فلسطینی اسرائیل - که گاهی «اعراب اسرائیلی» نامیده می‌شوند - ۲۵ درصد از پزشکان، ۳۰ درصد از پرستاران و ۶۰ درصد از داروسازان آن کشور را تشکیل می‌دهند. کمتر یهودیان اسرائیلی‌ای وجود دارد که بترسد وقتی وارد بیمارستان می‌شود با او بدرفتاری شود یا در داروخانه مسمومش می‌کنند. در واقع عموم آنان از شهروندان فلسطینی اصلاً نمی‌ترسند. آنان حتی از شهروندان فلسطینی‌ای که بنیادگرای اسلامی هستند نیز هراسی ندارند. در سال ۲۰۲۱ یک حزب اسلامی با نام لیست اعراب متحد، عملاً به دولت ائتلافی اسرائیل پیوست.

یهودیان اسرائیل چرا شهروندان فلسطینی را کم خطرتر از فلسطینیان خارج از اسرائیل می‌دانند؟ دلیلش آن نیست که شهروندان فلسطینی، از فلسطینی بودن خود دست برداشته‌اند. دلیلش آن نیست که عاشق صهیونیسم هستند. دلیلش بیش از هر چیز، شهروند بودن آنان است. بله، آنان با تبعیض‌های سنگینی مواجهند ولی چون می‌توانند رای دهند پس دستکم می‌توانند با روش‌هایی مسالمت آمیز و قانونی، صدای خود را بلند کنند. این را با وضعیت فلسطینیان در غزه مقایسه کنید، کسانی که هیچ راه قانونی‌ای ندارند برای اثرگذاری بر دولتی که آنان را بمباران و زندانی می‌کند. در سال ۲۰۱۸ زمانی که آنان، عمدتاً مسالمت آمیز، به سوی فنس‌های محاصره کننده‌ی غزه راهپیمایی کردند خیلی ساده هدف گلوله قرار گرفتند.

ادغام سیاسی فقط درون کشور صلح به بار نمی‌آورد بلکه بین کشورها نیز باعث صلح می‌شود. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ آفریقای جنوبی علیه پنج کشور همسایه جنگ به راه انداخت، کشورهایی که حامی مبارزات مسلحانه کنگره ملی آفریقا بودند. زمانی که نبردهای مسلحانه‌ی درون آفریقای جنوبی پایان گرفت جنگ‌های منطقه‌ای نیز تمام شدند. امروزه ما یهودیان فقط از فلسطینیان نمی‌ترسیم، از کل «محور مقاومت» می‌ترسیم، محوری که مقرش در ایران است و شاخه‌هایش از لبنان تا یمن و عراق کشیده شده است. ولی این محور، ابزاری است در دست تهران برای استفاده از موضوع فلسطین در جهت تقویت قدرت منطقه‌ای خود. اگر موضوع فلسطین فیصله یابد «مقاومت» ایران و متحدانش علیه اسرائیل نیز دیگر توجیهی نخواهد داشت. رهبران ایران در سال ۲۰۱۷ به این واقعیت اذعان کردند، یعنی وقتی یکی از قطعنامه‌های سازمان همکاری اسلامی را امضا کردند که بنابر آن و پیرو ابتکار صلح اعراب قرار بود اسرائیل مورد شناسایی قرار گیرد اگر این کشور اجازه‌ی تشکیل یک دولت فلسطینی صاحب حاکمیت در کرانه باختری، غزه، و شرق بیت المقدس را می‌داد و «راه حلی عادلانه برای مسئله آوارگان فلسطینی» را می‌پذیرفت. پیام واضح بود: اگر فلسطینیان دیگر علیه اسرائیل نجنگند ما هم نمی‌جنگیم.

این بدان معنا نیست که وقتی فلسطینیان آزادی خود را بیابند صلح یکباره کل خاورمیانه را در بر می‌گیرد. آزاد شدن فلسطینیان حتی ضامن صلح بین اسرائیل و فلسطین هم نیست. نظام‌های سیاسی‌ای که به هر گروه، بخشی قدرت را می‌دهند هنوز هم ممکن است بسیار ناعادلانه باشند. آفریقای جنوبی هنوز هم به شکل زننده‌ای نابرابر است. ایالات متحده هم به همین. مدارس ایرلند شمالی هنوز هم در عمل به لحاظ مذهبی تفکیک شده هستند. نظام‌های سیاسی دموکراتیک ممکن است عمیقاً ناکارآمد و بسیار فاسد باشند. بنابر گزارش‌ها، یاکوب زوما، رئیس جمهور سابق آفریقای جنوبی سعی داشت میلیاردها اموال دولتی را به جیب دوستانش سرازیر کند. همین مصیبت‌ها - بی عدالتی،

بی عرضگی و خلافکاری‌ها- می‌توانند دموکراسی را زمین بزنند. ممکن است در آفریقای جنوبی چنین اتفاقی بیفتد. ممکن است در ایالات متحده چنین اتفاقی بیفتد. وقتی یک نظام سرکوب پایان می‌گیرد ممکن است نظام سرکوب دیگری ظهور کند. این نبرد را پایانی نیست.

در آینده، یک کشور متحد فلسطینی اسرائیلی با همه این چالش‌ها روبرو خواهد بود. حتی ممکن است با چالش‌هایی روبرو باشد که ایالات متحده و آفریقای جنوبی از آن در امانند، و علت آن چالش‌ها چیزی نیست جز فقدان یک هویت ملی فراگیر. آمریکایی‌های سیاه پوست و سفید پوست، هر دو، خود را آمریکایی می‌دانند؛ سیاهان و سفیدهای آفریقای جنوبی نیز خود را اهل آفریقای جنوبی می‌دانند. و اصلاً به همین دلیل بود که وقتی سیاهان حق رای کسب کردند، نام هیچ یک از این دو کشور عوض نشد. ولی اسرائیل فلسطین فرق دارد. فلسطینیان و یهودیان اسرائیل، هر دو، خواهان حق تعیین سرنوشت هستند ولی جمعیت‌هاشان آن قدر در هم تنیده‌اند که مرزکشی بین آنها شدنی نیست. برای مواجهه با این چالش، پیشنهاداتی وجود دارد: ایجاد یک کنفدراسیون بین دو کشور فلسطینی و یهودی؛ یا ایجاد فدراسیون درون یک دولت دو ملیتی؛ یا ایجاد یک نظام دموکراتیک -مانند بلژیک دو ملیتی- که تضمین می‌کند در تصمیم‌گیری‌های مهم، هر دو سهم خواهند بود. البته که جزئیات مهم است ولی اصول زیربنایی مهم‌ترند، از جمله آنکه وقتی یهودیان و فلسطینیان قرار شد با یکدیگر زندگی کنند، باید تحت یک قانون فعالیت کنند؛ یا اینکه آنان باید بکوشند تا بی‌عدالتی‌های گذشته را ترمیم کنند. اسرائیلی‌هایی که در ۷ اکتبر آواره شدند باید اجازه یابند به خانه‌های خود بازگردند. فلسطینیانی که در سال ۱۹۴۸ آواره شدند بایستی اجازه یابند به خانه‌های خود بازگردند. همه اشتباهات گذشته رو نمی‌توان درست کرد، ولی تلاش‌ها هرچه صادقانه‌تر باشند مصالحه‌ی پس از آن نیز بیشتر خواهد بود.

...

چنین رهایی‌ای برای ما نیز ممکن است، رهایی‌ای که با این یکی کمی فرق می‌کند. باری که سرکوب فلسطینیان بر دوش یهودیان اسرائیل، و به طور غیر مستقیم، بر دوش یهودیان سراسر دنیا گذارده را می‌توانیم زمین بگذاریم. چه نیازی است که روح سربازان یهودی اسرائیلی را خدشه‌دار کنیم با فرستادن آنان به جنگ با فلسطینیان، تا مردان را در برابر کودکانشان تحقیر کنند، و وقتی بولدوزرها خانه‌ها را خراب می‌کنند زنان گریان را از صحنه به عقب هل بدهند. چه نیازی است کاری کنیم آنان پس از سربازی، برای مدتی طولانی به ماچوپپو یا کاتماندو سفر کنند تا بلکه بدین ترتیب، آنچه کرده و دیده‌اند را فراموش کنند.

